



چگونه انسان می‌تواند عالم را گلستان کند/ بهترین غنیمت زندگی طاعت خدا است

حضرت آیت‌الله قره‌ای (مدظله العالی) در جلسه درس اخلاق خود گفت: درجات ایمان با اخلاق بالا می‌رود و حال انسان‌ها متغیّر می‌شود و این حال، حالی است که مبدّل به عبد شدن حقیقی می‌شود و وقتی انسان، عبدالله شد، دیگر اوست که دنیا را گلستان می‌کند.

حضرت آیت‌الله قره‌ای (مدظله العالی) در جلسه درس اخلاق خود گفت: درجات ایمان با اخلاق بالا می‌رود و حال انسان‌ها متغیّر می‌شود و این حال، حالی است که مبدّل به عبد شدن حقیقی می‌شود و وقتی انسان، عبدالله شد، دیگر اوست که دنیا را گلستان می‌کند.

به گزارش خبرگزاری مهر، آیت‌الله روح الله قره‌ای در جلسه اخیر درس اخلاق خود که در مهدیه القائم المنتظر (عج) برگزار می‌شود، گفت: علت غیبت حضرت حجّت (اروحنا فداه) هم این است که مردم به اخلاق الهی مزین شوند و برای آن زمانی که آن جتّ الصغری در مقابل جتّ الکبری تبیین می‌شود، آماده شوند.

چگونه انسان می‌تواند عالم را گلستان کند؟

اگر بالجد مردم تبعیّت از اصل هدایت را - که هادیان الهی، هدایت را در مکارم اخلاق تبیین کردند - پذیرفته بودند؛ عالمی که به وجود می‌آمد، به قول اولیاء خدا جتّی در دنیا می‌شد و در این جتّ الصغیره، تمام خوبی‌ها جلوه می‌کرد.

علت غیبت حضرت حجّت (اروحنا فداه) هم این است که مردم به اخلاق الهی مزین شوند و برای آن زمانی که آن جتّ الصغری در مقابل جتّ الکبری تبیین می‌شود، آماده شوند. ولو این زمان را همه، در دنیا درک نکرده باشند، الا یک عده خاص.

اولیاء خدا گفته‌اند: درجات ایمان، همین‌طور با اخلاق بالا می‌رود. حال انسان‌ها متغیّر می‌شود و این حال، حالی است که مبدّل به عبد شدن حقیقی می‌شود و وقتی انسان، عبدالله شد؛ دیگر اوست که دنیا را گلستان می‌کند.

اگر ابراهیم خلیل (علي نبیّنا و آله و علیه الصلوة و السّلام)، آتش را گلستان کرد، اولیاء خدا یک معنی آن را این گرفتند که اگر کلّ دنیا، جهنّم شد؛ وقتی انسان بخواهد، به شرط الهی شدن، می‌تواند آن را گلستان کند. یعنی وقتی انسان، الهی شد، دنیا، گلستان می‌شود. این مطالب گلستان خلیله، تمثیل است که انسان به گلستان انسانیّه برسد و عالم را گلستان کند. دیگر معلوم است که حال او، حال متخلّق شدن به اخلاق الهی است.

چشیدن بندگی در بستر اخلاق

مگر پیامبر (ص) فرمودند: «بُعِثْتُ لِأَتَمِّمَ مَكَارِمَ الْأَخْلَاقِ؟!» در حقیقت سه مطلب در این فرمایش پیامبر (ص) وجود دارد. اوّل: هدف بعثت. دوم: تمام کردن این هدف. سوم: اوج این هدف در مکارم اخلاق. لذا پیامبر (ص) می‌خواهند بفرمایند که همه ما این‌گونه؛ یعنی برای مکارم اخلاق مبعوث شده‌ایم.

حتّی اگر حکومت تشکیل می‌شود، برای این است که انسان‌ها را متخلّق به اخلاق الهی کنند، «الَّذِينَ إِنْ مَكَتَاهُمْ فِي الْأَرْضِ أَقَامُوا الصَّلَاةَ» [1]. این عنوان «أَقَامُوا الصَّلَاةَ» عندالاولیاء، تبیین بندگی در بستر اخلاق است که نکته بسیار مهمّی است.

مرحوم آیت‌الله العظمی آخوند خراسانی (ره)، صاحب کفایه، فرموده بودند: اگر کسی خودش و اطرافش را مزین به مکارم اخلاق کند؛ آن موقع اصل بندگی را می‌چشد و الا اصل بندگی را نمی‌فهمد.

بعد فرموده بودند: اگر نماز که به عنوان بندگی محسوب می‌شود و اوّل سؤال هم در عالم قبر همین است «إِنْ قِيلَتْ قِيلَ مَا سِوَاهَا وَ إِنْ رُدَّتْ رُدَّتْ مَا سِوَاهَا» [2]، در بستر اخلاق باشد؛ همه جزء مصلّین هستند. لذا اصل حکومت هم همین می‌شود که مکارم اخلاق و بندگی را زنده کند.

عرض کردیم: پیامبر عظیم‌الشّأن (ص) فرمودند: این بندگی در باب ایمان که متخلّقین به اخلاق الهی دارند، ده نکته دارد. یکی از آن‌هایی که حضرت تبیین فرمودند، معرفت و دیگری اخلاق است، «الْإِيمَانُ فِي عَشْرَةِ الْمَعْرِفَةِ وَ الطَّاعَةِ» [3]. اگر دارای معرفت شدند، آن وقت به طاعت می‌رسند؛ یعنی مطیع محض می‌شوند. اما اگر به معرفت نرسیدند، طبیعی است به هیچ عنوان مطیع

امر خدا نمی‌شوند.

چه کسانی مطیع می‌شوند؟ آن‌هایی که بپذیرند اصل در بندگی، مکارم اخلاق است. اگر این اصل را پذیرفتند، تمام است.

محکم‌ترین ریسمان ایمان

از وجود مقدّس حضرت ختمی مرتبت، محمّد مصطفی(ص) سؤال کردند: آقا جان! محکم‌ترین ریسمان ایمان چیست؟ «لَمَّا سَأَلَ عَنْ أَوْثَقِ عُرَى الْإِيمَانِ» حضرت فرمودند: «الْمَكَارِمُ الْأَخْلَاقُ»؛ یعنی اگر انسان به مکارم اخلاق مزیّن شد، در حقیقت ایمان دارد.

در باب معرفت که یک بحث جدایی را می‌طلبد ولی بعضی از نکات آن را در این جلسات اخلاق عرض کردیم، بیان می‌شود: اهل معرفت، یعنی آن‌هایی که دیگر جدّی خداشناس می‌شوند، خودشان را می‌شناسند و اهل شناخت نفس می‌شوند؛ کسانی هستند که متخلّق‌ترین افراد در جامعه هستند؛ چون فهمیدند راه نجات، همین است.

وجود مقدّس امیرالمؤمنین(ع) می‌فرمایند: گیریم بهشت و جهنّم نبود، آن که خداشناس شود، می‌فهمد طاعت پروردگار عالم واجب است.

ذیل این مطلب، علامه سیّد محمّدحسین حسینی طهرانی(ره) به نقل از آسید هاشم حداد(ره) می‌فرمودند: آیت‌الله قاضی(ره)، آن موحد عظیم‌الشأن می‌فرمودند: اگر کسی به فرض این که جهنّم و بهشتی نبود، اهل طاعت می‌شد؛ موقعی است که اهل معرفت می‌شد و این معرفت، خودش را در بستر اخلاق نشان می‌داد. یعنی دیگر مطیع اوامر پروردگار عالم می‌شد.

لذا مکارم اخلاق یعنی همین که بپذیرد چون پروردگار عالم به او گفته نماز بخواند، او هم مطیع است؛ یا این که بپذیرد وقتی پروردگار عالم به او گفته که رفتارش با همسایه‌اش باید چگونه باشد، او مطیع است. یا با اهل خانه چگونه رفتار کند، مطیع است. با دیگران چگونه برخورد کند، مطیع است. حتی در مورد این که با خودش هم چگونه برخورد کند، مطیع است.

آن حقوقی که حضرت زین‌العابدین(ع) در کتابی به عنوان رساله حقوق بیان کردند، موقعی شناخته می‌شود که انسان، معرفت پیدا کند. این رساله حقوق، با این که به نام حقوق تبیین شده که حقّ دست این است، حقّ چشم این است، حقّ دیگران این است و ...، اما وقتی کنه قضیه را می‌بینید، اصلاً خودش به عنوان یک رساله اخلاق است؛ یعنی انسان، متخلّق به اخلاق الهی شود.

طاعت؛ نور چشم

لذا وقتی باب معرفت باز شد، معلوم است دیگر این طاعت برای انسان به وجود می‌آید و انسان، اهل طاعت می‌شود. برای همین است که پیغمبر اکرم، خاتم رسل، محمّد مصطفی(ص) می‌فرمایند: «الطَّاعَةُ قَرَّةُ الْعَيْنِ» [4]، این روایت خیلی عجیب است. طاعت، نور چشم است.

صورت ظاهر وقتی انسان مجبور است مطیع باشد، یک مواردی برای او سخت است. اما چرا پیامبر(ص) می‌فرمایند: نور چشم است؟! دلیلش این است: وقتی با معرفت جلو رفت، فقط و فقط دلش می‌خواهد مطیع باشد و بنده و عبد شود.

لذا در تمثیل‌ها به انواع مختلف بیان کردند که مثلاً یک موقعی پادشاه و اربابی خربزه‌ای را پوست کنده بود و خودش خورده بود، اما از روی مهربانی یا سیری مقداری از آن را به غلامش داد. این غلام می‌خورد و می‌گفت: به‌به! به‌به! طوری که مجدداً خود این ارباب، دلش از این خربزه خواست. یک قاچی از این خربزه خورد. تا گاز زد، دید تلخ است. غلام را بازخواست کرد و گفت: چرا این همه تعریف می‌کردی؟ این که تلخ است! غلام گفت: یک عمر از دست شما غذا گرفتم و همه خوب بوده، دور از انصاف بود که امروز که شما این خربزه را به من دادی و تلخ بود، من اعلان انزجار کنم. لذا هر چه از دست شما برای من برسد، شیرین است.

لذا همین است که به یک تعبیری بیان می‌شود: پسندم آنچه را جانان پسندد. برای همین طاعت، موقعی روشنی چشم می‌شود که انسان در باب معرفت بداند عبد است و هر چه پروردگار عالم گفت، انجام دهد. این همان مکارم اخلاقی می‌شود که تبیین می‌کردم.

چگونه می‌توان به آنچه نزد خداست، رسید؟

اولیاء خدا می‌گویند: هیچ کس نمی‌تواند به کنه آن چیزی که عندالله تبارک و تعالی است، برسد. چون بارها و بارها عرض کردم که ما چون فعل فاعل و مفعولیم، محدودیم و محدود بالاخره حد دارد و نمی‌تواند به آن کنه حقیقی برسد. اما باز پیامبر(ص) به نوعی می‌خواهد بگوید: انسان می‌تواند به آنچه نزد خداست، برسد. چگونه؟!

پیامبر(ص) می‌فرماید: «فَاتَهُ لَا يُدْرِكُ شَيْءٌ مِّمَّا عِنْدَ اللَّهِ إِلَّا بِطَاعَتِهِ» [5]، این «بطاعت» که تبیین می‌شود، همه حرف‌ها را زده است. به آنچه نزد خداوند است، جز با مطیع فرمان پروردگار عالم شدن، نمی‌توانید برسید.

البته طبیعی است که این هم در حد انسانی است، چون خود انسان، محدود است. اما حرف خیلی بزرگی است. وقتی مطیع شد، دیگر تمام است.

لذا این که پیامبر(ص)، اول معرفت و بعد طاعت را بیان می‌فرماید، از این جهت است که در باب معرفت، می‌رسد به این که او خداست و من، عبدم. اتفاقاً این‌جا دیگر این بندگی شیرین می‌شود و با آن بندگی که بعضی تصور می‌کنند، تفاوت دارد. به تعبیر عامیانه در این بندگی، یک دنیا آقایی نهفته است. گرچه عرض کردیم آن که عبد خدا شود، اصلاً لذتی را که در این عبد شدن می‌چشد، هیچ موقع در آقایی نمی‌چشد. لذا این که بیان می‌فرماید: طاعت، نور چشم است، همین است.

لذا اولیاء خدا هیچ موقع آقا نیستند، بلکه عبد خدا هستند. انبیاء هم هیچ موقع آقا نیستند. اگر هم برای ما آقا هستند، چون خدا گفته، این‌گونه است. ولی خودشان با خدای خودشان حالت عبد را دارند و هیچ موقع هم احساس نمی‌کنند برای ما آقا هستند. می‌گویند: ما هادی و «بشیراً و نذیراً» هستیم. این خیلی مهم است، وقتی به آن رسید، دیگر تمام است و به همه مطالب می‌رسد.

طاعت خدا؛ غنیمت زیرکان!

اتفاقاً خیلی عجیب است. زیرک چه کسی است؟ زیرک، آن کسی است که بگوید من از طاعت الهی، شانه خالی می‌کنم؟! چنین کسی نمی‌فهمد یعنی چه. همه این طاعت هم که از باب روایی عرض می‌کنیم، اخلاق و مکارم اخلاق است و این که فرمودند: «بُعِثْتُ لِأَتَمِّمَ مَكَارِمَ الْأَخْلَاقِ»، همین است.

مولی‌الموالی، امیرالمؤمنین، اسدالله الغالب، علی‌بن‌ابی‌طالب(ع) می‌فرماید: «الطَّاعَةُ غَنِيمَةٌ الْأَكْبَاسُ» [6]، در این روایت، خیلی حرف است. کلمات آن حضرات قصار است، اما غوغایی از مطلب است. طاعت پروردگار عالم، غنیمت زیرکان است.

اتفاقاً کسی که زیرک است، بهترین غنیمتش در زندگی، طاعت است. معمولاً این‌طور است که باید بهترین چیز را به عنوان غنیمت بردارند که همین طاعت پروردگار عالم است؛ یعنی هر چه او بگوید.

وقتی این‌طور شد، یک خصوصیت خواهد داشت و آن این که اصلاً برای او مهم نیست که امروز به تعبیری در صدر است یا برعکس است، رئیس یا مرئوس است، امروز بر صدر مصطفی است «یوم علی صدر المصطفی» و یا امروز به صورت ظاهر صورتش را به خاک مالیدند «یوم علی وجه الثری»؛ یعنی نعوذبالله، او را خوار کردند و ... هیچ‌کدام از این‌ها برایش مهم نیست و هر دو یکی می‌شود و اصلاً هیچ تفاوتی ندارد.

حتی در مورد این که می‌گویند: آن «یوم علی وجه الثری»، انسان را بالا می‌برد؛ بعضی بزرگان می‌گویند: اتفاقاً این‌طور نیست و هر دو برایش یکی است؛ چون بنده و عبد خداست و عبدالله است. وقتی این‌طور شد، برنده است.

رعایت سه مطلب و تضمین پیامبر(ص) بر دیدن آنچه به ظاهر دیده نمی‌شود!

برای این که این را برای همه بیان کنند که بدانیم با تن دادن به مکارم اخلاق، به طاعت خدا می‌رسیم؛ پیامبر(ص) یک روایتی را فرمودند که اگر شما سه چیز را داشته باشید، من پیغمبر تضمین می‌کنم، آن چه که با این چشم ظاهر دیده نمی‌شود، می‌بینید.

فرمودند: یکی بطن است؛ یعنی شکمتان را از حرام دور نگاه دارید. این طاعت است؛ یعنی باید مراقب لقماتی که می‌آید، معاملاتی که انجام می‌دهیم و ... باشیم که نکند یک موقع معامله نعوذبالله شبه حرامی انجام دهیم و یا لقمه شبنکی بخوریم

که همه این‌ها اثر دارد. لذا این شکم را مواظبت کنیم.

فرمودند: دَوَم چشم است. چشمتان را از نامحرم بیوشانید. هر چه که خدا گفت: نه، آن نامحرم می‌شود. اصلاً می‌دانید نامحرم یعنی چه؟ یعنی همان که خدا گفته این را انجام نده، نبین و ... پس هر چه خدا برای من حرام کرده، نامحرم است. فرموده: این را نبین؛ چشم نمی‌بینم. فرموده: این را ببین؛ چشم می‌بینم. اصلاً نامحرم یعنی همین که هر چه را خدا گفت نبین، نبینی.

خیلی عجیب است، حتی گندمی که خدا می‌گوید: آن را نبین، نامحرم است. لذا شجره ممنوعه نامحرم می‌شود و نگاه به آن نامحرم، عامل هبوط می‌شود.

لذا هر کدام از این‌ها این‌طور است و حرام فقط این نیست که مثلاً نگاه به زن نامحرم باشد، بلکه هر چه خدا گفته نبین، دیگر برای ما نامحرم است.

پروردگار عالم بیان فرمود: آنچه که در دست کفار است، شما را نلرزاند، آن‌ها را نبینید. لذا اگر همان را هم ببینی، چشم دوختن به نامحرم می‌شود.

بعد فرمودند: سوم مطلب این است که زبان را کنترل کنید، غیبت نکنید، تهمت ننزید، دروغ نگویند و ... یعنی این زبان باید ذکر خدا را بگوید و برای خدا کار کند. این زبان باید مراقبه داشته باشد.

لذا هر کدام از این اعضاء و جوارح دارد طاعت خدا را انجام می‌دهد. وقتی خداوند می‌گوید: نه، او هم انجام نمی‌دهد و همین طاعت است. طاعت این نیست که حتماً آن چه را که می‌گویند انجام بدهید، انجام بدهید، بلکه اگر هم گفتند: انجام ندهید، انجام ندهید، این طاعت می‌شود که غنیمت زیرک است.

طاعت؛ عزت گرفتاران و گنج توانگران

الله اکبر، طوری است که همه به این طاعت نیاز دارند. فرمودند: طاعت این طور نیست که یک عده خاص آن را بخواهند. خود طاعت، برای فقیر، عزت است و برای توانگر، گنج است. این را وجود مقدس امیرالمؤمنین (ع) فرمودند: «الطاعة عِزُّ الْمُغْسِرِ، كَنْزُ الْمُوسِرِ» طاعت برای آن کسی که در سختی‌ها گرفتار است، عزت است و برای آن کسی که در آسانی‌ها است، گنج است؛ یعنی همه نیاز دارند.

البته همه این‌ها عندالله ابتلائات است. کسی که ثروت دارد، به این معنی نیست که خدا به او لطف کرده، بلکه این ابتلاء اوست و کسی هم که فقیر است؛ به این معنی نیست که خدا چشم از او برداشته، بلکه هر دو امتحان است. یکی را آن طور امتحان کرده و یکی را هم این‌طور. پس این‌طور نیست که فقرا بگویند: خدا به ما فقرا کاری ندارد و ثروتمندان هم بگویند: لطف خدا شامل حال ما شده است. البته این که انسان همیشه باید شاکر باشد و بگوید: همه از لطف خدا است، درست است، اما اگر تصور کند که چون من ثروت چنین و چنان دارم؛ پس لطف خدا شامل حال من شده، اشتباه است.

ما دائم مشمول لطف خدا هستیم. اصلاً این که من و شما انسان آفریده شده ایم، لطف و محبت و بزرگواری خداست، ولو در فقر باشیم. حال، یکی در صحت و سلامت آن چنانی است و یکی هم دائم در مریضی است. همه لطف خداست و نباید گفت: اصلاً خدا معلوم نیست چه می‌کند، هر چه سنگ است برای پای لنگ است و ...

خدا حاج آقای صراطی را رحمت کند، یک بار دیگر هم عرض کرده‌ام که با این که سال‌ها بود سکت کرده بودند، در بستر بودند و حتی برای رفع حاجت باید بغلشان می‌کردند و می‌بردند، اما ما هر موقع دیدنشان می‌رفتیم و می‌گفتیم: حاج آقا! چطورید؟ می‌فرمودند: خوب، خوب، بهتر از این نمی‌شوم. طوری برخورد می‌کردند و روحیه بالایی داشتند که انسان چند دقیقه که می‌نشست، اصلاً یادش می‌رفت ایشان مریض هستند. عبد بودن همین است، دیگر برایش مهم نیست که سالم است یا مریض. این‌طور نیست که فقط موقعی که تنش سالم است، خدا را شکر کند.

لذا اطاعت کردن فرمان پروردگار عالم، دلیل بر این است که انسان بنده خداست و مکارم اخلاق یعنی همین، که هر چه پروردگار عالم گفت، چه اوامر و چه نواهی‌اش را اطاعت کنیم و مطیع شویم؛ آن وقت دنیا گلستان می‌شود و آن جنت الصغری که عرض کردیم به وجود می‌آید.

لذا در زمان حضرت حجت (روحی له الفداء) که به عنوان مدینه فاضله بیان می شود؛ این حال در عموم مردم است که وجودشان را به طاعت پروردگار عالم مزین کرده اند. این که بیان می شود: یک دختر زیبارو از یمن تا شامات تنها می رود و تنها برمی گردد، کسی نگاه چپ به او نمی کند و او راحت می رود و می آید؛ به این دلیل است که همه به اخلاق مزین شده اند. نامحرم را نباید ببینند، چشم. عبد و مطیع خدا می شوند و وقتی مطیع پروردگار عالم شدند، چشم می گویند.

اصلاً یک تعریفی که برای عبد، عند الاولیاء است، این است که عبد را با «نعم»، یا به تعبیر خود ما، با «چشم» بشناس. این کار را بکن، چشم؛ این کار را نکن، چشم. چشم یعنی همین که پیامبر (ص) فرمودند: «قرّة عین»، یعنی واقعاً پذیرفت. نور دیده است. شما وقتی می گویند: چشم، یعنی بالای چشمم، انجام می دهم. هر چه خدا بگوید، عبد می گوید: چشم. لذا اگر عبد را می خواهی بشناسی، بدان که او همیشه «چشم» می گوید. به تعبیر عامیانه نافش را با چشم بریدند. هر چه پروردگار عالم گفت، چشم مطلق است. گناه نکن، چشم. این را ببین، چشم. این را نبین، چشم.

مثالش را هم بارها بیان کردم، این کدها لازم است و باید از آن ها استفاده کنیم. مثال آن، مثال خود صیام است. دو تا اذان است، یک اذان می گوید: نخور، حتی لقمه حلال خودت را که به تعبیر عامیانه با عرق جبین به دست آوردی، نخور. تا امروز می گفتم: حرام نخور، گفتم: چشم؛ بارک الله. گفتم: شبهه ناک نخور، گفتم: چشم؛ بارک الله («فتبارک الله احسن الخالقین»؛ این بارک الله یکی اش به خود انسان برمی گردد). حالا به تو می گویم: حلال هم نخور، چشم. اذان صبح را که گفتند: حلال نخور، چشم. اذان مغرب را که گفتند، حالا بخور، چشم. عبد است و چشم چشم گفتن! اگر این را بفهمیم، دنیایی است.

اگر امامت از معصومین (ع) گرفته می شد، چه می کردند؟!

خدا آیت الله العظمی آسید عبدالعلاء سبزواری (ره) را رحمت کند. کتابی هم به زبان عربی در نجف اشرف چاپ شده و حالات و مقامات عرفانی ایشان را تبیین کردند. ایشان به مدت یک سال و نیم بعد از آیت الله العظمی خویی (ره) مرجع بودند و زود غریق رحمت الهی شدند.

به ایشان مطالبی دادند و بعد از مدتی از ایشان گرفتند. بعد از شش ماه مجدداً آن مطالب را به ایشان دادند. اما ایشان اصلاً نگفت: چرا؟ همه را گفت: چشم. دادید، چشم. گرفتید، چشم. می گوید: من بندگی خدا می خواهم، هر چه تو بخواهی. عبد است و این چشم گفتنش. طاعت یعنی این.

لذا خود ایشان که به این مقام رسیده بود، بیان کرده بودند: اگر یک موقعی پروردگار عالم به معصومین (ع) که به عنوان اصل عبودیت هستند - این هم از نکات عجیب است - می فرمود: حالا می خواهم امامت را از شما بگیرم. باز هم می گفتند: چشم - این از نکات بسیار عجیب است که البته چنین مطلبی رخ نمی دهد و فرض محال است، اما از باب تمثیل بیان کرده بودند -

البته این حرف، حرف سنگینی است و شاید ما درک نکنیم و بگوییم: امامت از ناحیه خداست و خودش بر خودش هادی فرستادن را فرض کرده و قبل از هبوط به ما گفت: برایتان هادی می فرستم. چون وقتی می فرماید: «قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْهَا جَمِيعًا» [7]، هنوز هبوط نکردیم. بعد هم فرمود: «فَإِذَا يَأْتِيَكُم مِّنِّي هُدًى فَمَنْ تَبِعَ هُدَايَ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لَا هُمْ يَحْزَنُونَ»، این «تبع» یعنی بگو: چشم. اگر چشم مطلق شوید، آن موقع است که دیگر خوف و حزنی ندارید.

لذا خدا بر خودش فرض کرده که بر بشر هادی بفرستد. همین هادی الهی که رأس آن ها معصومین (ع) هستند و می دانید اصلاً این ها قبل از خلقت عرش و فرش، نور بودند و مافوق عرش به تسبیح و تقدیس پروردگار عالم مشغول بودند، «اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ مِثْلُ نُورِهِ كَمِشْكَاةٍ» [8] که توضیح این مطلب را قبلاً بیان کردم که پیامبر یک یک معصومین را نام می برد و می فرماید: این ها بودند. لذا این حضرات، نور بودند و خدا لطف، مرحمت و بزرگواری کرد و آن ها را در قالب جسمانی برای من و شما فرستاد که ما را هدایت کنند. این ها اصلاً با دیگران فرق می کنند. پیامبر، آن نور لولاکیه است که در شأن ایشان بیان شده: «لو لاک لما خلقت الافلاک». اما آیت الله العظمی آسید عبدالعلاء سبزواری (ره) فرض گرفتند که اگر پروردگار عالم از همین پیامبر، نبوت را می گرفت، اصلاً برای ایشان مهم نبود. یا به فرض اگر امامت را از معصوم می گرفت، باز هم چشم مطلق بودند.

دوری از مکروهات و انجام مستحبات، در قالب چشم گفتن به مولا!

اگر انسان به این مطلب برسد، خیلی مهم است. آن وقت است که وجودش، مکارم اخلاق می شود؛ چون طاعت الله شده است. این کار را بکن، چشم. این کار را نکن، چشم. اصلاً لذت می برد. شاید ما این مطلب را نفهمیم و بگوییم: این چه لذتی دارد که

من فقط مطیع محض شوم؟! اما او اصلاً لذت می‌برد که عبد و چشم مطلق باشد. مکارم اخلاق این‌گونه به وجود می‌آید؛ چون حرام‌ها را ترک می‌کند و حلال‌ها را انجام می‌دهد.

حتی در اوج این اطاعت که سلسله دارد، یک عده می‌رسند به این که حتی مکروه را هم انجام نمی‌دهند؛ چون می‌گویند: تو کراحت داری و خیلی خوش نمی‌آید؛ پس چشم، ما هم انجام نمی‌دهیم. خدا می‌گوید: من حرام نکردم، اما اگر از من سؤال کنی، خوشم نمی‌آید. او هم می‌گوید: حالا که خوش نمی‌آید، چشم، مکروه هم انجام نمی‌دهم. یا خدا می‌گوید: فلان عمل را هم برای تو واجب نکردم، اما آن را دوست دارم. مستحب یعنی عملی که حب در آن است و خدا این عمل را دوست دارد. لذا می‌گوید: این عمل را به عنوان یک تکلیف برای تو واجب نکردم، اما خوشم می‌آید که انجام دهی، او هم می‌گوید: چشم. مثل نافله‌ها که روایت داریم خداوند فرمودند: من دوست دارم بنده‌ام را در حال نافله ببینم. بنده هم می‌گوید: حالا که دوست داری، چشم. اما بعضی برای خودشان مکروه می‌دانند، یعنی اگر هم انجام می‌دهند، از روی کراحت نافله می‌خوانند، اما یک عده عشق و حب دارند. می‌گویند: مولای من، آقای من، سید من، دوست دارد این‌طور باشد؛ من هم می‌گویم: چشم. پس عامل به مستحبات می‌شود و از مکروهات هم دوری می‌کند. همه در قالب همین چشم است. آن وقت مکارم اخلاق می‌شود و اصلاً وجودش، اخلاقی می‌شود.

یک عمر تنبیه به خاطر یک داد بیجا!

اما این قدر اولیاء خدا در این مکارم اخلاق که ببینند چیست، رعایت می‌کنند که حتی دقت می‌کنند که اگر صدایشان را تا چه حدی بالا ببرند، خوشش می‌آید؟ یعنی دنبال این بودند که ببینند برای دشمنشان هم تا چه حد صدایشان را بالا ببرند، خدا خوشش می‌آید، یا از چه حد بیشتر بالا ببرند، خدا بدش می‌آید؟! خیلی حرف عجیبی است. این تن صدا، بالا رفتن، فریاد زدن، تا چه حد و کجا باشد؟!

ما یکی دو روز بعد از چهلیم حضرت امام(ره)، خدمت حاج سید احمد خمینی(ره) رسیدیم. ایشان گفت: آقا را خواب دیدم، به ایشان گفتم: آقا! چه شد؟ فرمود: ما که گذشتیم، اما احمد خیلی مواظب باش، از دست تکان دادن‌های من هم سؤال کردند، که چرا این‌جا زیاد دست تکان دادی و آن‌جا کم دست تکان دادی.

عجب! پس معلوم می‌شود که حساب، خیلی عجیب و غریب است. چرا برای امام(ره) این‌طور است؟ چون امام(ره)، عبد خداست و به عبد می‌گویند: چرا؟ دلیل چیست؟ به به نظر من، خدا می‌خواهد به ملائکه‌اش بگوید: ملائکه من! حالا ببینید عبد من چه می‌گوید! عبد من می‌گوید: مثلاً این‌جا شاید ایتم یا رزمند ها بودند (که آن‌طور حرف امام را به عنوان نائب امام زمان - که بالجد نائب امام زمان هم بود - گوش دادند) باید بیشتر دست تکان می‌دادم - البته این نظر بنده است و من نظر خودم را عرض می‌کنم، اگر هم اشتباه است، عذر می‌خواهم - یعنی خدا می‌خواست به ملائکه بگوید که ببینید، اگر این‌جا بیشتر دست تکان داد، این عبد من است و بیهوده تکان نداد و باید اظهار محبت بیشتر می‌کرد. آنجا هم که کمتر تکان داد، شاید مثلاً نامحرمی بوده و باید سریعتر رد می‌شده و لذا شاید این‌طور بوده است.

پس عبد یعنی مطیع محض و این‌که از این طاعت لذت ببرد. خدا این را دوست دارد.

مرحوم مشفق(ره) که از شاگردان آیت‌الله العظمی آسید احمد خوانساری(ره) بودند، بیان کردند: - من خودم این مطلب را از ایشان شنیدم - خانم آیت‌الله العظمی آسید احمد خوانساری(ره) خیلی اذیت می‌کرد و ایشان هیچ نمی‌گفتند. وقتی پرسیدیم: چرا؟ فرمودند: من در جوانی یک بار یک داد بیجا زدم، دیگر از آنجا به بعد خودم را تنبیه کردم، گفتم: باید آنقدر از این زن حرف بشنوی تا در پرونده ات این داد بیجا نباشد.

اگر این‌گونه باشد که ما دیگر بدبختیم. چند داد بیجا زدی؟! بعضی که خدا نیاورد، اصلاً انسان می‌شوند، تعجب می‌کند، من مانده‌ام که اینها مردند؟ حالا داد می‌زنی بزنی، اما بعضی دست روی زن بلند می‌کنند که این دیگر عین نامردی است.

آیت‌الله العظمی احمد خوانساری(ره)، کسی بودند که وقتی غریق رحمت الهی شدند، امام راحل(ره) فرمودند: ایشان اتقی الاتقیاء بود. ایشان چهارشنبه‌ها در مسجد آسید عزیزالله تدریس می‌کردند. امام می‌فرمودند: من یک موقع‌هایی چهارشنبه مخصوصاً از قم می‌آمدم که ایشان را ببینم. ایشان یک پارچه نور بود. خیلی عجیب است، این یک پارچه نور، خودش را تنبیه کرده برای این‌که یک جایی صدایش درست نبوده، خدا گفته که باید این حد باشد، او بالاتر برده، لذا گفته: کارم درست نبود، خودم را تنبیه می‌کنم!

یا مثل شهید بزرگوار، شهید رجایی، قرار گذاشته بود که تا نماز نخوانده، غذا نخورد و اگر یک موقع مثلاً مجبور بود، کسانی

بودند، حالا هیئت یا دوره بود، فردایش را روزه می گرفت، خودش را تنبیه می کرد که چرا دیروز بعد از غذا خوردن نماز خوانده.

یکی می گوید: من که هر موقع شد اصلاً مهم نیست، نعوذبالله، نستجیربالله اصلاً قضا هم شد مهم نیست. اما او خودش را تنبیه می کند. لذا اینها آدم می شوند. اینها را می گوئیم - خدا گواه است برای خودم بیان می کنم - بالأخره کم کم اثر می گذارد.

این عبد می شود. خیلی حرف است، یک عمر خودت را تنبیه کنی برای این که یک بار صدایت بالا رفته، خوب این هزار بار صدایش را برای تو بالا آورده. خیلی عجیب است! این طاعت می شود. چنین کسی وجودش مکارم اخلاقی است.

پیغمبر اکرم، خاتم رسل، محمد مصطفی(ص) حتی برای تشویق عموم در حجه الوداع فرمودند: «یا ایها الناس والله ما من شیء یقربکم من الجنة و یواعدکم من النار الا و قد امرکم به». خیلی عجیب است. فرمودند: مردم، به خدا سوگند چیزی نیست که شما را به بهشت نزدیک کند و از جهنم دور کند، مگر این که همه آنها را من به شما امر کردم.

یعنی این که من گفتم: «بعثت لاتمم مکارم الاخلاق»، همه مطالب را بیان کردم، پس عمل کنید. بیان کردم اگر کسی می گوید: هر چه مولا گفت، چشم، او فقط می خواهد ببیند مولا چه می گوید، اما حداقلش این است که ترس از بهشت و جهنم داشته باشد و به خاطر آن عمل کند. پیامبر(ص) می فرمایند: من همه چیزهایی را که شما را به بهشت نزدیک و از جهنم دور می کند بیان کردم، همینها را انجام بدهید.

ما یک چیزهایی به نام ستّ داریم. ستّ یعنی فعل و قول معصوم. جالب این است که همان طور که خودشان فرمودند، قبل از این که به ما بگویند، خودشان عمل کردند، از ما هم همین را خواستند. اگر این حال به وجود بیاید تمام است، آن وقت انسان لذت می برد.

برتر از شیخنا الاعظم!

تمرین کنید، اتفاقاً در این زمان خیلی مهم است. این شلاق تأدیب را برداریم و نفس را ادب کنیم. این شلاق را خودمان برداریم و به خود بزنیم قبل از این که به ما بزنند. از یک جا شروع کنیم، از یک جا باید شروع کرد. از فردا دیگر چشمان را مراقبت کنیم.

از شیخنا الاعظم، شیخ مفید عزیز(ره) پرسیدند: آقا! می شود کسی مثل شما شود؟

فرمودند: از من هم برتر می شود - که من بعید می دانم -

به ایشان گفتند: چطور می شود کسی از شما برتر شود؟

فرمودند: در دوران ما، موقعی که نزدیک اذان صبح بود، صدای تلاوت قرآن از خانه ها بلند می شد، صداها عارف وجود داشت، زن بیرون نمی آمد الا برای کارهایی که نیاز بود، آن هم با چه وضعی، با پوشیه، کسی آنها را نمی دید، اما امروز شما با این وضعیت اگر بتوانید خودتان را کنترل کنید از من هم بالاتر می روید!

شیخنا الاعظم کیست؟ اخ السدید امام همامان، آن که وزیر اعظم خود حضرت حجّت(عج) در زمان ظهور است. آن که خود آقا لفظ مفید را به او داد. محمد بن محمد بن نعمان. لفظ مفید یعنی دارای فائده که خود حضرت این لفظ را به او دادند، فرمودند: «انت المفید بالحق». خلاصه هرچه بگویم کم است.

پس اینها خیلی مهم است. الآن چشمها را کنترل کنیم. الآن ابزار زیاد است- آن هفته هم از باب تذکار عرض کردم، چون خیلی مهم است - گرفتاری اینترنت هست، گرفتاری موبایل هست، پیامک هست، گرفتاری همکلاسی هست و ...

خدا نگذرد از آنهایی که نگذاشتند طرح تفکیک در دانشگاه اجرا شود. معلوم است آنها که تکریم زن را نمی خواستند. آنها می خواستند زن را از لحاظ روحی به لجن بکشند. اگر طرح تفکیک اجرا می شد، در حقیقت کرامت انسانی اجرا شده بود. این که دختر و پسر خیلی راحت با هم، اسم هم را راحت صدا بزنند، با هم راحت بروند، راحت بیایند. نمی دانم چه درست کردیم! چه وضعی است؟ کدام شرعی به ما اینطور اجازه داده؟

آن بی بی دو عالم است که وقتی کور می آید، برای این که برای همسرشان عطر زدند، می فرمایند: او مرا نمی بیند، من که او را

می بینم، او بوی عطر مرا حس می کند. خیلی عجیب است.

وای وای وای که به کجا رفتیم. عزیزان دلم! جوانان عزیز! فرزندان عزیزم! دختران گرامی! پسران عزیزم! اگر همین امروز تصمیم گرفتید، چشمتان را کنترل کنید. از یک جا شروع کنید. فعلاً چیزهای دیگر نه، همین چشم را کنترل کنید، خیلی چیزها روشن می شود. خودت بعداً از خیلی چیزها بدت می آید و از خیلی چیزها خوشت می آید. یعنی آن مکروه و مستحب و آن حلال و حرام برایت لذت بخش می شود. چشمت می شوی، عبد می شوی. می گویی چشم، دیگر نمی بینم. آن قدر از گذشتهات بدت می آید، تا یادت می افتد خودت از خودت متنفر می شوی. می گویی چه حال بدی داشتم. به من هم انسان می گفتند؟! به من هم آدم می گفتند؟! این آدمیت است؟! این انسانیت است؟!

اتفاقاً وقتی هم تصمیم گرفتی، شیطان از آن روز به بعد بیشتر می آید. نمی خواهد من و تو ببینیم. می خواهد بگوید: نه، کجا داری می روی؟ فکر کردی من رهایت می کنم؟ تا حالا رفیق ما بودی، حالا می خواهی بدقلقی کنی؟ شیطان نمی گذارد. اینها خیلی مهم است.

تصمیم بگیر، یک نه محکم بگو. به قول امروزیها می گویند: یاد بگیریم نه بگوییم. این بار یک نه محکم به شیطان، به نفس دون بگو. تصمیم بگیر، اما عمل هم بکن. آن وقت می بینی. این مکارم اخلاق می شود.

پروردگارا به اولیائت به انبیائت، ما را متخلق به اخلاق الهی بگردان. اهل طاعت و اهل چشم گفتن حقیقی قرار بده.

تمرین مولا داشتن

این صحبت با آقا جان غوغا می کند. یکی از مطالبش این است که آرام آرام طهارت روح برای تو می آورد. عرض کردم هر شب، انقطاع در آن نباشد، فصلی برای آن نباشد، متصل باشد، هر شب با آقا حرف بزن. با یک دقیقه، دو دقیقه شروع کن. غوغا می شود. از یک طرف اظهار این که من مولا دارم هم هست. اگر انسان تمرین نکند برای این که من مولا دارم، آرام آرام فکر می کند که خودش آقا و مولا است. تمرین مولا داشتن هم هست. این خیلی مهم است.

پس با آقا جان هر شب صحبت کن. السلام علیک یا بقیه الله

اولش خجل هم هستیم ولی آقا تو می دانی ما گرفتار نفس دون هستیم. اما حقیقتاً هم می دانی دوستت داریم. قربانت بروم، بدیم. خودم و امثال خودم را می گویم. تخلف کردیم خیلی هم تخلف کردیم. اصلاً نمی توانم بگویم یکی دو تا ده تا صد تا ... آقا جان! عزیز دل زهرا! عزیز نرجس خاتون! شما که اهل کرمی، ندید بگیر. شتر دیدی ندیدی. آقا جان! من را رها کنی، می برندم. تا حالا مگر من را شیطان نبرده بود؟

آقا جان! دستم را بگیر. مولای خوبیها! رهایم نکن. قربانت بروم، من بلد راه نیستم. آقا جان! یابن الحسن! راه را گم می کنم. در این بیابان سرگردان می شوم. آن وقت من تنهایی چه کنم؟ بیچاره می شوم، آقا جان! مولای من! وضعم خراب است. جدت گفت: «انا طیب دوار»، شما هم که طیب دواری. ای طیب! من مریض را دریاب. روحم خراب است. مریض روحی ام. وضعم خراب است.

آقا اوضاع خراب است. دستم را بگیر. نمی توانم بگویم یکی، دو تا، اصلاً گاهی رویم نمی شود بگویم. آقا جان! چه بگویم؟ آقا جان! تو که بهتر می دانی. من که هر هفته پرونده ام دست شما آمده. بارها و بارها شما را از اعمال بدم به گریه انداخته ام. من از اعمال بدم چه بگویم، آقا جان؟

رویم نمی شود بگویم. تو که می دانی. تو که نامه نانوشته را می دانی، چه برسد به پرونده سیاه من. ولی به خودت قسم دوستت دارم. بدم، می دانم. اقرار هم می کنم. اما آقا جان نمی توانی بگویی دوستت ندارم.

مادرت زهرا را دوست دارم. مادرت نرجس خاتون (ع) را دوست دارم. بیا به خاطر اینها دست من را بگیر، قربانت بروم!

آقا جان! چه کنم؟ بارها هم گفتم زیاد نگویم، بیان نکنیم. اما مضطربم، بدبختم، گرفتارم. آقا جان! بیا به آن بازوی ورم کرده مادرت زهرا، دست من را هم بگیر. آقا جان! من نمی خواهم شما را ناراحت کنم، ایام سرور است، اما چه کنم؟ گرفتارم. طرد شدم. یک جوری می خواهم توجه شما را جلب کنم، می دانم حرف می زنم رویت را برمی گردانی. بوی گندابه دهان من شما را اذیت می کند، آقا! رویت را از من بدبخت برنگردان. فدات شوم، کسی را جز شما ندارم. رویت را برگردانی کجا بروم؟ من می

دائم اگر دشمن که شیطان است دست من را بگیرد، که خدا فرمود: «عدوی و عدوکم»، من را ببرد، خود شما دنبال من می گردی. قربانت بروم! دست من را رها نکن. آقا جان! دست من را بگیر.

چه کنم؟ باز مجبورم. آقا اگر می خواهی من را شلاق بزن. اما آقا جان! تو را به جان مادرت، تو را به آن صورت نیلی شده مادرت زهرا، من را رها نکن.

.....

[1]. حج/ 41

[2]. فلاح السائل و نجاح المسائل، ص: 127

[3]. بحار الأنوار، ج: 66، ص: 175

[4]. بحار الأنوار، ج: 67، ص: 105

[5]. مستدرک الوسائل و مستنبط المسائل، ج: 13، ص: 27، باب: 10

[6]. عیون الحکم و المواعظ (للیثی)، ص: 25

[7]. بقره/ 38

[8]. نور/ 35